

# ترانه مروارید

(یک شعر قدی - معنای آن گنوستیک است)

مقدمه، ترجمه و تفسیر از  
دکتر شرف‌الدین خراسانی

نگاهی به گنوسیس و گنوستیسیسم - در دو سده نخست میلادی، در سرزمینهای خاور نزدیک و میانه - و سپس در شمال مصر و اسکندریه - فرقه‌هایی پدید آمدند، که برخی از درون مسیحیت و برخی بیرون از آن به هستی جهان و انسان از دیدگاه ویژه‌ای می‌نگریستند و رقیبان سرسخت پدران کلیسای مسیحیت در آن زمانها به شمار می‌رفتند، و بدین سبب دشمنی و ستیزه‌جویی برجسته‌ترین پدران کلیسا را بر ضد خود برانگیختند. تا چند دهه پیش، تنها منابع آگاهی ما از آن فرقه‌ها و جهان‌بینی ایشان ردیه‌ها و نوشته‌های ضد زندیقان چندتن از پدران کلیسا بود، تا سرانجام در سالهای ۱۹۴۵ و ۱۹۴۶، در ناحیه‌ای در مصر علیا به نام نگ حَمادی<sup>۱</sup>، مجموعه‌ای از پاپیروسها کشف شد، که بسیاری از نوشته‌های اصیل گنوستیکی را به زبان قبطی دربر داشت. از آن زمان تاکنون - پس از ویراستن و ترجمه آن نوشته‌ها از سوی پژوهشگران غربی - بر آگاهی دست اول ما از جهان‌بینی گنوستیکها روزبه‌روز افزوده می‌شود.

گنوسیس (Gnosis) واژه‌ای یونانی است، به معنای معرفت یا شناخت. این چیزی بود، که کسانی که خود را گنوستیکوی (Gnostikoi)، یعنی «عارفان» می‌نامیدند، در جستجوی آن بودند. اما معرفت به چه یا شناخت چه چیز؟ پاسخ به این پرسش را ما نزد فرقه‌ای از گنوستیکها می‌یابیم که ناآسینها (مارستایان) نامیده می‌شدند. مؤلف و یکی از پدران کلیسای مسیحی هیتولیتوس<sup>۲</sup> رومی (در گذشته در ۲۳۵ میلادی)، در نوشته خود به نام رَدِّ هَمَّةِ زَنَدَقَه‌ها یا با عنوان دیگر فیلسوفومینا، گفته<sup>۳</sup> ایشان را نقل می‌کند که: «آغاز کمال شناخت انسان است، اما شناخت خدا کمال تمامیت یافته است.» (کتاب ۶-۹). اما این معرفت یا شناخت از دیدگاه گنوستیکها، یک شناخت عقلانی یا فلسفی نیست

(باید به یاد داشت که «گنوسیس» یک اصطلاح فلسفی یونانی نیست، و واژه دیگری برای آن به کار برده می‌شده است). این شناخت، به تعبیر بزرگترین نماینده عرفان اسلامی، ابن عربی (د. ۶۳۸ هـ) نه شناخت کسبی، بلکه شناخت دهشی یا بخششی (و هبی) است. گنوستیکها با رعایت و به‌جای آوردن مراسم و آیینهای مذهبی ویژه خود، می‌کوشیدند که به چنان معرفت الهامی یا اشراقی دست یابند، چنان که می‌توان گفت «گنوسیس» یک «نه» گفتن مدام به باور خوش‌بینانه به فرمانروایی «عقل» است. به تعبیر «ابن عربی» این معرفت «ورای طُور عقل» است.

پرسشهای بنیادین گنوستیکها، آن‌گونه که پدر کلیسا کِلِمَنس اسکندرانی (د. پس از ۲۱۵ م)<sup>۳</sup> نقل می‌کند، چنین است: «این تنها شستشو (تعمید) نیست که ما را نجات می‌دهد، بلکه همچنین این شناخت است که: ما چه بوده‌ایم، چه شده‌ایم، کجا بودیم، به کجا افکنده شده‌ایم، به کجا می‌شتابیم، از چه چیز خلاصی می‌یابیم، زایش چیست، زایش دوباره چیست؟». مکتبهای گوناگون گنوستیکی، جهان‌شناسی، انسان‌شناسی و خداشناسی خود را اکثراً در قالب «اسطوره‌ها» و نیز در قالب مجازها و تمثیلهایی ریخته‌اند، که گاه بسیار شگفت‌انگیز و گاه حتی هراس‌انگیز است.

از دیدگاه گنوستیکها، انسان، در اصل، از سرچشمه‌ای الهی برخاسته بلکه هم‌گوهر الهی است. در پی یک «درام» سهمگین سرنوشت‌گونه، از سرچشمه آغازین الهی خود، جدا و به این جهان دشمنوار که ساخته اهریمنان گوناگون است، افکنده یا پرتاب شده است. روح که «شراره» یا «شبنمی نورانی» و الهی ست، در این جهان مانند «زری یا گوهری افتاده در قاذورات» است؛ بیگانه‌ای است در سرزمینی ناآشنا، گرفتار چرخهای دنداندار یک «سرنوشت» (هیمارینه). روح اسیر و زندانی در زندان تن است، و در تکاپوی یافتن راه خلاص، رهایی و «رستگاری» است گویی روح به تعبیر حافظ بزرگ می‌گوید: من از دیار حبیبم نه از بلاد غریب... از این جاست که گنوستیکها آدمیان را در سه گروه جای می‌دهند: خاکیان یا گوشتیان یا ماده‌بیان، نفسانیان و سرانجام روحانیان. اما راه نجات و رستگاری چیست؟ همان گنوسیس یا معرفت که هم‌زمان هم شناخت خویشتن است (gnosis héautou) هم شناخت خدا (gnosis théou). عنصر الهی از آن رو اسیر جهان بیگانه دشمنوار شده است، که «روح» خویشتن خویش را فراموش کرده، به خواب رفته و دچار مستی و بی‌حسی یا کرختی شده است. باید «ندایی» یا «سروشی یا هاتفی» به وی رسد تا از خواب غفلت و خودفراموشی بیدار شود، خویشتن خویش را باز یابد و هم‌زمان عنصر الهی خود را باز شناسد. اما این «ندا» از این جهان دشمنوار اهریمنی نیست؛ «ندا» باید از فراسوی این جهان، از جهانی دیگر برسد و انگیزه بیداری آدمی شود.

یکی از برجسته‌ترین و زیباترین نمونه‌های کلاسیک بیان حال گنوستیکی روح یا عنصر الهی در انسان ترانه مرورید است (نامی که پژوهشگران و مترجمان اروپایی به آن داده‌اند). این ترانه، در

اصل، به زبان سریانی سروده شده و سپس به یونانی نیز ترجمه شده بوده است. متن سریانی موزون و شعرگونه است و ترجمه یونانی به نثر است. میان این دو متن فرقهایی به چشم می‌خورد، اما مضمون هر دو آنها یکی است. متن سریانی آن در نوشته‌ای منسوب به حواری مجعول به نام اعمال توماس (Acta Thomae) نوشته‌ای از سده سوم میلادی آمده است، که یونان آن را در سال ۱۸۹۷ ویراسته و به انگلیسی ترجمه کرده است. متن یونانی آن نیز به کوشش لیبسیوس و بونه در ۱۹۰۳ منتشر شده است.<sup>۴</sup> چندین ترجمه دیگر به زبانهای اروپایی نیز از آن شده است.

در این شعر مجازی - تمثیلی، شهزاده همان عنصر یا شراره الهی در انسان است، که به این جهان افکنده شده و به خواب رفته و «دیوار» اصلی خویش را فراموش کرده است. از مَلَأَ اَعْلَى، از قلمرو نور، به وی «ندایی» یا «سروشی» می‌رسد. «نامه»، نماد این نداشت. مصر، این جهان بیگانه دشمنوار است؛ «مروارید» نماد روح یا آن گوهر الهی در این جهان است. روح همچون «مرواریدی گم شده» در پلیدیهای این جهانی است. «مار» همان اصل شر است که بر این جهان فرمانروایی دارد. باید یاد آور شد که یکی از پرسشهای اصلی گنوستیکها این است که: «شر از کجاست و چرا؟»<sup>۵</sup> دریا نیز نماد جهان مادی یا جهان تاریکی است. «جامه چرکین» نماد تن انسان است، که روح یا عنصر الهی را در خود پیچیده یا در خود زندانی کرده است. شهزاده چاره‌ای ندارد جز آن که این جامه چرکین «مصریان»، خاکیان یا ماده‌بیان را بر تن کند. مصریان هر چند از خاستگاه و دیار او و پیام او آگاه نیستند، اما فرق میان او و خودشان را درمی‌یابند؛ درمی‌یابند که او از اهل سرزمین ایشان نیست، بیگانه است؛ اما «غذای خود را به او می‌خورانند»، و این سبب می‌شود که روح بی‌حس و کرخت شود و به خواب رود و خویشتن خویش و مرواریدش را از یاد برد، دچار خود فراموشی و خدا فراموشی شود. اما سرانجام «نامه» یا ندای آن جهانی وی را بیدار می‌کند؛ وی دوباره خویشتن راستین خود و «مروارید گم شده‌اش» را به یاد می‌آورد. مار، یعنی جهان مادی را افسون و به خواب می‌کند و «مرواریدش» را از وی می‌ریاید، و از «دیوار غریب» به «بلاذ حبیب» بازمی‌گردد.

در این جا باید اشاره شود که جهان‌بینی عرفانی و تصوف اسلامی و نیز گرایشهایی در درون بعضی از فرقه‌های اسلامی، به‌ویژه اسماعیلیان، آکنده از انگیزه‌ها، اندیشه‌ها و تعبیر گنوستیکی و نیز هرمتیکی است. هرمتیسم گرایش مستقل دیگری از پایان دوران هیله‌نیسم است که با گنوستیسیسم و گنوستیکات بسیار دارد.

[برای آگاهی کامل از گنوستیسیسم و گنوستیکات و مکاتب و گرایشهای گوناگون آن، رجوع شود به پژوهش مفصل من در کتابی با همین عنوان، که امید است در آینده‌ای نه چندان دور، پایان یابد و منتشر شود.]

## ترانه شروارید

هنگامی که کودکی کوچک بودم،  
و در قلمرو پادشاهی در خانه پدرم ساکن بودم،  
و با ثروت و جلدلهای  
پرورندگانم خوش بودم،  
پدر و مادرم، از دیارمان در  
خاور زمین مرا روانه کردند،  
و از ثروت و گنجینه ما برایم  
بار و بُنه‌ای بستند،  
که هم بزرگ بود و هم سبک،  
که توانسته باشم آن را به تنهایی بگشتم :-  
زَر از سرزمین الایه،  
و سیم از گَزَک بزرگ،  
و یاقوتها از هند،  
و عقیقه‌ها از سرزمین کوشان،  
و کَمَرَم را با الماسی بستند  
که می‌تواند سنگ را خرد کند.

و جامه درخشان جواهر نشان و زر دوزی را  
که در عشقشان برایم بافته بودند از تنم به در آوردند،  
و نیز قبای ارغوانیم را،  
که درست به اندازه قامت من بافته شده بود.  
و با من عهد و میثاقی بستند،  
و آن را در قلب من نوشتند تا فراموشم نشود [و گفتند]:

«اگر به سوی مصر سرازیر شدی  
و از آن جا مرواریدی را بیاوری که  
در میان دریاست و محصور  
به ماری دمان و خروشنده است،  
[آن‌گاه] دیگر بار جامه درخشان جواهر نشان  
و قبای خود را که روی آن قرار دارد خواهی پوشید  
و با برادرت که قرین مقام ماست،  
وارث سرزمین پادشاهی ما خواهی شد.»

من خاور را ترک گفتم و سرازیر شدم  
با همراهی دو راهنما (یا دو پیام آور)،  
زیرا راه خطرناک و دشوار بود،  
و من برای گام نهادن در آن بسی جوان بودم.  
من از مرزهای میشان گذشتم،  
که دیدارگاه بازرگانان از خاور بود،  
و به سرزمین بابل رسیدم و  
داخل حصارهای سربوگ شدم؛  
و به درون مصر سرازیر شدم  
و همراهانم از من جدا شدند.  
من یک راست به مار نزدیک شدم،  
و در کنار کنامش جای گرفتم و  
(در این انتظار) که چون خواب آلوده شود و خواب زود،  
بتوانم مروارید خودم را از او بگیرم.  
و چون من تک و تنها بودم،  
بیگانه‌ای در میان همخانگانم،  
یکی را از نژاد خودم، آزاد زاده‌ای،  
از میان خاوریان راه در آن جا دیدم،  
نوجوانی خوشرو و دلپسند،  
پسری از بزرگ فرمانروایان.  
... او آمد و به من پیوست،  
و من او را یار غار و رفیق خود و شریک کالای خود کردم.  
او را در برابر مصریان  
و معاشرت با ناپاکان هشدار دادم؛  
جامه‌ای مانند (جامه) ایشان بر تن کردم،  
تا مبدا ایشان مرا باز شناسند که از سرزمینی دور آمده‌ام  
تا مروارید را ببرم،  
و مبدا ایشان مار را بر من برانگیزند.  
اما آنان به گونه‌ای و از راهی  
در یافتند که من هموطن ایشان نیستم،  
پس با من نیرنگ زدند و حيله کردند  
افزون بر این از غذای خود به من خوراندند،

و من فراموش کردم که پسر یک پادشاه بودم،  
و به پادشاه ایشان خدمت کردم،  
و فراموش کردم مرواریدی را،  
که پدر و مادرم مرا در پی آن فرستاده بودند،  
و به سبب سنگینی خوراکیهایشان  
به خوابی ژرف فرو شدم.  
اما از همه اینها که بر سرم آمد  
پدر و مادرم آگاهی یافتند و برایم غمگین شدند؛  
و در قلعرو پادشاهی ما اعلامی داده شد،  
که همه باید به سوی دروازه‌ها بشتابند،  
پادشاهان و فرمانروایان از پارتیا  
و همه اشراف خاور زمین.  
پس به خاطر من طرحی در انداختند،  
که من نباید در مصر رها کرده بمانم،  
و به من نامه‌ای نوشتند،  
و هر یک از اشراف نام خود را بر آن امضاء کرد.  
[در نامه چنین آمده بود]:  
«از قدرت شاه‌شاهان،  
و مادرت، بانوی خاور زمین،  
و از برادرت، قرین مقام ما،  
به تو پسرمان، که در مصری، درود!  
برخیز و از خوابت بیدار شو،  
و به کلمات نامه ما گوش فراده!  
به یاد آر که تو یک شهزاده‌ای،  
بین چهار مه بردگی شده‌ای - و به که خدمت می‌کنی!  
مروارید را به یاد آر،  
که به خاطر آن به مصر شتافته‌ای!  
به جامه درخشان زر دوزت ببندیش،  
و قبای باشکوهت را به یاد آر،  
که همچون زینت خود آنها را خواهی پوشید،  
هنگامی که نام تو از دفتر دلیران خوانده خواهد شد،  
و تو با برادرت، نماینده ما

مقام ما، قرین مقام ما، علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
تال جامع علوم انسانی

ساکن سرزمین پادشاهی ما خواهی شد.»  
 این نامه را خود پادشاه با دست راستش مهر کرده بود،  
 (برای حفظ آن) از شریران، فرزندان بابل،  
 و از دیوهای پتیاره سربوگ.  
 [آن نامه] همانند عقابی پرکشید،  
 پادشاه همه پرنندگان،  
 پرواز کرد و در کنار من نشست،  
 و همه سخن شد.  
 از آواز و خیش خیش او،  
 من برخاستم و از خواب بیدار شدم،  
 آن را برداشتم و بوسیدم،  
 و مهر از آن برگرفتم و خواندم:  
 همان‌گونه که بر قلب من نقش بسته بود  
 واژه‌های نامه من نوشته شده بود.  
 به یاد آوردم که من پسر پادشاهانم،  
 و آزادم در اشتیاق همسرش خویش بود.  
 به یاد آوردم مرواریدی را که  
 برای آن به مصر فرستاده شده بودم،  
 و آغازیدم به افسون کردن  
 آن مار دمنده و او را به خواب کردم،  
 با بردن نام پدرم و نام قرین خود در مقام،  
 و نام مادرم، شهبانوی خاورزمین،  
 و مروارید را ربوادم،  
 و راه بازگشت به خانه پدرم را پیش گرفتم.  
 جامه چرکین ایشان را از تن به در کردم.  
 و آن را در سرزمین ایشان برجای نهادم،  
 و راهم را درست به سوی روشنایی خانه‌مان  
 در خاورزمین پیش گرفتم،  
 و نامه‌ام را، بیدارکننده مرا  
 بر سر راه در برابر خود یافتم،  
 و همان‌گونه که به آوازش مرا بیدار کرده بود،  
 به همان سان با روشناییش مرا راهنمایی می‌کرد،

زیرا آن جامه ابریشمین پادشاهی  
با شکل آن در برابر چشمان من می درخشید،  
و با آواز و راهنمایش  
همچنین مرا به شتافتن تشویق می کرد  
و با عشقش مرا به پیش می راند.  
من به راهم ادامه دادم و از سربوگ گذشتم.  
بابل را در سمت چپ ترک گفتم  
و به میشان بزرگ رسیدم،  
- آسمان بازرگانان -

که در ساحل دریا جای دارد.

و جامه درخشان که از تن به در کرده بودم،  
و قبایی که آن جامه در آن پیچیده شده بود،  
و پدر و مادرم آن را از بلندیهای هیرکانیا  
به آن جا فرستاده بودند،  
به دست گنجورانی که معتقد او بودند.

اما من شکوه آن را دیگر به یاد نداشتم -

زیرا به هنگام کودکی و نوجوانی آن را در خانه پدرم رها کرده بودم -  
اما ناگهان چون آن را دیدم،

جامه مانند آینه‌ای از خودم به چشم رسید.

آن را همه در همگی خویشتنم دیدم،

و نیز همگی خویشتنم را در آن دیدم،

زیرا ما دو از هم متمایز بودیم،

با این همه باز یکی در یک همانندی بودیم.

و نیز گنجورانی را که آن را

برایم آورده بودند به همان سان دیدم،

که دو بودند اما باز یک شکل دارند،

زیرا بر هر دو یک نشان پادشاه نقش بسته بود،

و با دستان ایشان بود که گنج و ثروت مرا به من بازگرداندند،

و قبای درخشان مرا که با رنگهای باشکوه،

بازر و زبرجد و یاقوتها و عقیقهها

و گوهرهای رنگارنگ زیور یافته بود،

و در خانه‌اش در آن بلندی آماده شده



و با سنگهای الماس درزهای آن محکم شده بود،  
و تمثال شاه شاهان کاملاً بر همه آن نقش بسته بود،  
و رنگهای گونه گون آن  
مانند یاقوت کبود بود.

و بار دیگر دیدم که بر روی همه آن  
جنبشهای معرفت (گنوسیسی) لرزان بودند،  
و گویی برای سخن گفتن آماده می شد.  
آواز آهنگهایش را شنیدم. که به کسانی که آن فرود آورده بودند  
می گفت: «من آن کسم که در کردارهایش نیرومند است،  
من آن کسم که برای او وی را در خانه پدرم پرورش داده اند،  
و همچنین من درخودم دریافتم،  
که قامتم طبق اعمال آن رشد می کرده است.»

و در جنبشهای شاهانش خود را  
به سوی من می گسترانید،

و در دستهای دهندگان آن  
شتاب داشت که باشد که من آن را بگیرم،

و مرا نیز عشق من برانگیخت که  
به سوی آن بدوم و آن را به چنگ آورم،  
من خود را به پیش کشاندم و آن را دریافت کردم،  
و با زیبایی رنگهای آن خود را آرامتم.

و قبای بارنگهای درخشان خود را  
با همه پهنای آن بر خود پیچیدم،  
خود را در آن پوشاندم و فرارفتم  
به سوی دروازه درود و ستایش،

سرم را خم کردم و شکوه پدرم را  
که آن را برای من فرستاده بود، ستودم،  
زیرا فرمانهای او را انجام داده بودم،  
و او نیز آنچه را عهد کرده بود انجام داده بود،

و بر دروازه امیرانش

با اشراف او در آمیختم،

او هم شادمانه مرا پذیرفت،

و من با او در قلمرو پادشاهیش بودم،

و همه رعایای او با آواز ستایش  
او را تجلیل می‌کنند.  
و او وعده داد که هم‌چنین به سوی دروازه  
شاه‌شاهان به همراه او بشتابیم،  
و با آوردن هدیه و مرواریدم،  
با او در برابر شهریارمان ظاهر شوم.



۷۳/۵/۱۴

1. Nag Hammadi.
2. Hippolytus.
3. Refutatio omnium Haeresium.
4. Philosophumena.
5. Clemens Alexandrinus – Excerpta ex Theodoto, 78.
6. A. Bevan, The Hymn of Soul, in Texts and Studies Cambridge, 1897.
7. A. Lipsius/Bonnet, Acta Apostolorum Apocrypha, II, 2, Leipzig, 1903.
8. Pothén to Kakon? Unde malum et quare?

پژوهشگاه علوم انسانی  
رتال جامع علوم انسانی